

# تابستان

## فصل گرم محبت و همدلی

علیرضا خاتون آبادی

ونکوور کانادا



استقامت است که خود را به بهار و تابستان رسانده‌اند و شکوفه‌های لطیف و زیبایی خود را از این مراحل، به سلامت گذرانده‌اند. مولوی، این انسان فرهیخته و میناگر عشق، با ضمیری روشن، از تمامی نشانه‌ها و اتفاقات جهان هستی به صورتی شایسته مدد می‌جوید تا هر چه بیش‌تر با صورتگری اعجاب‌انگیز، راه و مسیر رشد و پیشرفت انسان را تجسم کند. او با هنرمندی تمام و آگاهی بسیار، نشانه‌ها و پدیده‌های این کره‌ی خاکی را کنار هم قرار می‌دهد تا همچون یک طیب الهی تیزبین، التیامی بر دردهای بی‌شمار روح و قلب انسان محصور در این خاکدان باشد و آن‌ها را به تصویر بکشد.

تابستان فصل گرم محبت، همزیستی و همراهی در کنار هموعان و کل جهان هستی است؛ زمان همراهی و همنشینی با گرم‌باطنان و گرم‌زبانانی است که گرمای وجودشان هدایت‌کننده‌ی راه همگان است. فصل گشت و گذار و سیر در طبیعت بکر و زیبای دادار مهربان و فصل برداشت و چیدن میوه‌ها و ثمرات پرورنده‌شده در زمستان و بهار است. زمان چیدن میوه‌های رنگارنگ و پر آب و شیرین این فصل زیبای جهان هستی است که درختان و نهال‌های آن‌ها توانسته‌اند تن و وجود خود را از سرمای زمستان به سلامت گذر دهند و به بهار و نسیم بهاری بسپارند و این میوه‌های شیرین و پر رنگ و آب، پاداش آن صبر و تحمل و



بی‌شک، خوانندگان فرهیخته، داستان پیرچنگی در دفتر اول مثنوی را به خوبی به یاد می‌آورند که مولانا در میانه‌ی داستان، بسان همه‌ی داستان‌های مثنوی، به ناگاه با اشارات و حاشیه‌پردازیهایی استادانه، وجوه جدید و بواطن و عمق‌های تازه‌ای را از داستان اولیه در معرض نظرگاه خوانندگان خود قرار می‌دهد؛ نکات و ظرایف عمیقی را با تبحر بسیار در قالب کلام می‌ریزد و به خواننده‌ی خود می‌نوشاند. مولانا در بیت ۲۰۴۶ دفتر اول به زیبایی شگفت‌انگیزی به سراغ نقل قولی از پیامبر اسلام می‌رود و به شرح و بحث پیرامون آن می‌پردازد. از پیامبر اسلام نقل می‌کند که:

«غنیمت شمردید باد بهاری را که با کالبدهای شما آن کند که با درختان شما و پیرهیزید از سرمای خزانی که با کالبدهای شما آن کند که با درختان شما»  
گفت پیغمبر ز سرمای بهار

تن میوشانید یاران زینهار  
ز آنکه با جان شما آن می‌کند

کان بهاران با درختان می‌کند  
لیک بگریزند از سرد خزان

کان کند کو کرد با باغ و رزان  
راویان، این را به ظاهر برده‌اند

هم بر آن صورت، فناعت کرده‌اند  
بی‌خبر بودند از جان، آن گروه

کوه را دیده، ندیده کان به کوه  
آن خزان، نزد خدا نفس و هواست

عقل و جان، عین بهارست و بقاست  
مر تو را عقلی است جزوی در نهان

کامل‌العقلی بجو اندر جهان  
جزو تو از گل او گلی شود

عقل کل بر نفس چون غلی شود  
پس به تأویل این بُود کانفاس پاک

چون بهار است و حیات برگ و تاک

او انفاس پاک و بواطن گرم و پرمحبت را همچون بهار و طراوت بهاری می‌داند. مولانا گفته‌های نرم و درشت این شیرین‌دهنان را بسان گرمی و سردی فصول، تصور می‌کند.

گفته‌های اولیاء نرم و درشت  
تن میوشان ز آنکه دینت راست پُشت

گرم گوید، سرد گوید، خوش بگیر  
ز آن ز گرم و سرد بجهی، وز سعیر

گرم و سردش نوبهار زندگی است  
مایه صدق و یقین و بندگی است

ز آن کزو، بستان جان‌ها زنده است  
زین جواهر، بحر دل آکنده است

بر دل عاقل، هزاران غم بُود  
گر ز باغ دل، خلای کم بُود

مولانا در جای جای آثارش، همچون بسیاری از حکما و عرفای ایرانی به حضور گرم و تابستانی این شیرین‌دهنان و گرم‌باطنان اشاره داشته است. با یک نگاه سریع و گذرا می‌توان به رد پای این توصیه‌ی مولانا در آثارش پی‌برد.

او در غزلی از گرمای تابستان و اثر مؤثر گرمای تابستانی در پخته‌شدن میوه‌های رنگارنگ و پر آب، استفاده می‌کند و همچون کیمیاگری زبردست آن را به داستان انسان و هم‌کلامی و هم‌صحبتی او با انسان‌های گرم و پرمحبت، اشاره می‌کند و از آن‌ها استمداد می‌طلبد تا در معرض تشعشع نور و گرمای آن‌ها بماند و آنان کمک کنند تا او را هر چه بیشتر جذب نور گرمای وجود خود کنند و میوه‌ی خام و نارس وجودی خود را با این مقابله هر چه بیش‌تر و سریع‌تر، شیرین و پر آب و خوش‌رنگ‌تر کند تا مورد پسند و توجه باغبان این باغ هستی قرار گیرد و به دست باغبان این باغ سریع‌تر چیده شود و به کمند لطف او گرفتار آید.



اما کلام آخر، چه پسندیده و زیباست تا ما هم بسان مولانا و حافظ و سعدی و بزرگان ادب و حکمت، بتوانیم از همهی پدیده‌ها و اتفاقات اطراف، گوهرها و ظرایف دقیق انسانی کشف کنیم و به کار ببندیم و از گرمای تابستان، درس بگیریم تا در این دنیای سرد فارغ از محبت‌های عمیق انسانی، گرمای وجودمان را دوصد چندان کنیم و به اطرافیان گرما و محبت هدیه دهیم و با جذب وجودهای گرم و پر نشاط و محبت، آینده‌ی این خاکدان را روشن‌تر از امروز سازیم.

تو خوش می‌باش با حافظ برو گو خصم جان می‌ده  
چو گرمی از تو می‌بینم چه باک از خصم دم سردم  
از طبیعت و پدیده‌هایش بیاموزیم که  
به قول حکما و عرفا، پدیده‌ها و جهان  
به زبان جهانی با ما در صحبت مدام  
هستند.

رباب و چنگ به بانگ بلند می‌گویند  
که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید

ای از ورای پرده‌ها تاب تو تابستان ما  
ما را چو تابستان ببر دل گرم تا بستان ما  
ای چشم جان را توتیا آخر کجا رفتی بیا  
تا آب رحمت برزند از صحن آتشدان ما  
تا سبزه‌گردد شوره‌ها تا روضه گردد گورها  
انگور گردد غوره‌ها تا پخته‌گردد نان ما  
ای آفتاب جان و دل، ای آفتاب از تو خجل  
آخر ببین کاین آب و گل چون بست گرد جان ما  
شد خارها گلزارها از عشق رویت بارها  
تا صد هزار اقرارها افکند در ایمان ما  
ای صورت عشق ابد خوش رو نمودی در جسد  
تا ره بری سوی احد، جان را از این زندان ما  
در دود غم بگشا طرب روزی نما از عین شب  
روزی غریب و بوالعجب ای صبح نورافشان ما  
گوهر کنی خرمهره را زهره بدری زهره را  
سلطان کنی بی‌بهره را شاباش ای سلطان ما  
کو دیده‌ها درخورد تو تا در رسد در گرد تو  
کو گوش هوش آورد تو تا بشنود برهان ما  
چون دل شود احسان شمر در شکر آن شاخ شکر  
نعره برآرد چاشنی از بیخ هر دندان ما  
آمد ز جان بانگ دهل تا جزوها آید به کل  
ریحان به ریحان گل به گل از حبس خارستان ما



«دلم از مرگ بیزار است  
که مرگ اهرمن خو، آدمی خوار است  
ولی آن دم که ز اندوهان روان زندگی تار است  
ولی آن دم که نیکی و بدی را گاه پیکار است  
فرو رفتن به کام مرگ، شیرین است  
همان بایسته‌ی آزادگی این است»

آرش با علم بر این‌که در پایان این قصه، مرگ را در آغوش می‌کشد، همه‌ی توان خود را در چله‌ی کمان می‌گذارد و تیر را پرتاب می‌کند. ایزد باد به کمک تیر می‌آید و آن را به پیش می‌راند. از روی کوه رویان (نام ناحیه و شهری در طبرستان) می‌گذراند و به دورترین نقطه‌ی شرق در خراسان، در کنار رود جیحون (آمودریا) و به پشت درخت گردکان (گردو) که در دنیا بزرگ‌تر از آن درختی نبود، بر زمین می‌نشانند و از آن‌پس، آن‌جا مرز بین ایران و توران می‌گردد که گویند هزار فرسنگ می‌شد. فشار این کار بر روی آرش چنان بود که پس از این پیروزی سوخت، خاکستر شد و جان به جان‌آفرین تسلیم کرد. طبری عین این رویداد را روایت و اضافه کرده است که روزی که آرش تیر خود را رها نمود، تیر بود و تا روز باد (ده روز بعد) این تیر به پرواز بوده است. از این‌روی، جشن تیرگان ده روز طول می‌کشیده است، از تیر روز (سیزدهم تیر) تا روز بادایزد (بیست و دوم تیر). از همین روی، از ملزوماتی که در اعصار متمادی در جشن تیرگان تدارک می‌دیدند، بندی بود از تارهای هفت‌رنگ ابریشم که با رشته‌ای از سیم زرین و نازک می‌بافتند. این بند را «تیر و باد» می‌نامیدند. این بند را به دور کله قند روبان می‌کردند و به در خانه نوعروسان و تازه دامادان پیشکش می‌کردند. بچه‌ها بند تیر و باد را به مچ دستانشان می‌بستند، در کوچه‌ها و روی بام‌ها می‌دویدند، ترانه می‌خواندند و آب به یکدیگر می‌پاشیدند. همه این بندها را با خوشی و شادمانی تا روز پایان جشن یعنی باد روز (بیست و دوم) با خود داشتند. در روز پایانی، همه به دشت یا بام خانه‌ها رفته، بند رنگین تیر و باد را از مچ دست خود باز کرده - به‌عنوان نمادی از تیر آرش که به باد سپرده شد- با فریاد و بانگ شادمانی به باد می‌سپردند و آن‌گاه به خواندن سرود و پایکوبی و دست‌افشانی می‌پرداختند.



”

طبری عین این رویداد را روایت و اضافه کرده است که روزی که آرش تیر خود را رها نمود، تیر بود و تا روز باد (ده روز بعد) این تیر به پرواز بوده است. از این روی، جشن تیرگان ده روز طول می کشیده است، از تیر روز (سیزدهم تیر) تا روز بادایزد (بیست و دوم تیر)

از دیگر مراسمی که ابوریحان نقل می کند که میان پارسیان در این جشن معمول بوده، خوردن گندم بوداده است. دلیل آن را یادآوری دوران محاصره توسط افراد افراسیاب می داند که چون وقت و امکان این که مردم به آردکردن گندم بپردازند نبوده، آن را به صورت بوداده می خوردند.

اما حماسه‌ی آرش تا چه حد به واقعیت نزدیک است؟! در مجمل‌التواریخ آمده است که «آرش این تیر را به صنعت و حکمت راست کرده بود.»

احمد نوری مؤلف کتاب پیشدادیان و کیانیان نیز معتقد است که شاید آرش در آن دوره به یک برتری از لحاظ تکنولوژی و فنی، نسبت به هم‌عصران خود دست یافته که توانسته تیر خود را تا سرحد جیحون پرتاب کند.

اما حسن پیرنیا در کتاب باستانی خود گفته: «نباید فریب اسامی را خورد که در واقع طرف ایرانی‌ها در این زمان، نه تورانی‌ها، بلکه مردم آریایی غیرایرانی (به احتمال قوی سکاها) بوده‌اند. سکاها که می‌خواستند به ممالک حاصل‌خیزتری برسند، جنگ‌های زیادی راه می‌اندازند. از داستان‌ها چنین بر می‌آید که عاقبت، ایرانی‌ها شکست خورده، باختر، مرو، خراسان و گرگان را از دست داده، به البرز و دماوند پناه می‌برند. در آن‌جا به واسطه‌ی مواضع محکم کوهستانی، مدت‌ها مقاومت می‌کنند تا این که طرفین خسته شده، قرار را بر مصالحه می‌گذارند و رود جیحون سرحد می‌گردد. تیراندازی آرش و افتادن تیر در کنار جیحون می‌تواند افسانه‌ای باشد که در برگرفته‌ی یک حقیقت است. به این صورت که آرش پارتی که امیر گرگان بوده، برای آزادی مملکت خود از دست دشمنان، غیورانه می‌جنگد و در نتیجه دشمنان، گرگان را واگذاشته و تا رود جیحون عقب‌نشینی می‌کنند. به ظن قوی، در این زمان جیحون در بستر قدیم خود جاری و بنابراین به حدود فلات ایران خیلی نزدیک بوده است. مهارت تیراندازی پارتی‌ها در تاریخ زبانزد خاص و عام است...»

از نظر من آرش تخیل واقعیت و واقعیت تخیل است. او اراده‌ی تقدیر نبوده است، ضرورت تاریخ است. کالبدش خاکستر شده، اما روانش تا ابد در ایران زمین استوار راه می‌رود و آوازه‌ی حماسی می‌خواند. او جامه‌ی اسطوره‌ای خود را از هم دریده و واقعی‌تر از هر واقعیتی چشم به چشمان ما دوخته است. او یا زاییده‌ی ایران زمین است یا زاییده‌ی ذهن ایرانی و در پی نیازی؛ لذا در خور تفکر و تعمقی ژرف است.

